

قرآن، چون آینه ی عاشق

ویلیام چیتیک

ترجمه: سیدامیر حسین اصغری

Kalame80@yahoo.com

معروف است که عشق نزد عارفان صدر نشین است، اما به ندرت اتفاق افتاده است که محققان غربی عشق را با خود اسلام پیوندی دهند. این [صدرنشینی] به تبیین گرایشی کمک می کند که در آن، عارفان نقطه تماس با سنت است. من بر آنم که در مقایسه با سنت مسیحی؛ عشق الهی در هر جزئی از بینش اسلامی نقش محوری دارد؛ هر چند که تأکیدات لفظیش به آن اندازه نباشد. در این نوشتار یک گواه بسنده است. عمل اسلامی مبتنی بر پیروی از سنت پیامبر(ص) _ دنباله روی از رفتار، عادات و ویژگیها_ است. قرآن مبنای اصلی هر گونه عمل و بینش اسلامی است؛ اما مهمتر از همه این که تفسیر و معرفت قرآن مبتنی بر روشی است که با پیامبر(ص) تجسم یافته و بدان عمل شده است. متابعت از پیامبر(ص) موجد معیارهایی است در فهم قرآن و هر چیز دیگر. اما پرسش اینجاست که متابعت از پیامبر(ص) بر چه منطقی استوار است؟ موجزترین پاسخ در این آیه منطوی است که: "بگو اگر خدا را دوست دارید مرا متابعت کنید، و خدا نیز شما را دوست خواهد داشت". (۳:۳۱) اگر کسی عاشق خدا نباشد، متابعتش از رسول(ص) منطقی نخواهد بود.

اگر انگیزه ها و موتیوهای مسلمانان در محبت خداوند برای خارجیان چندان آشکارگی نداشته است، بخشی به دلیل رشد چند وجهی ادبیات، حقوق، هنر، فلسفه، کلام و نهادهای سیاسی تمدن اسلامی است. تحقیقات مدرن بیش از همه دلبسته وجوه عینی و شهودی بوده تا محرکهای روانشناختی و معنوی. با این همه بیشتر محققان بر این امر صحه گذارده اند که تمدن اسلامی همواره متوجه گشودن آموزه های قرآنی برای کاربردی کردن آنها در حوزه های مختلف تلاشهای انسانی بوده است. به بیان دیگر، سیلان تمدن و فرهنگ اسلامی، مبین چگونگی متابعت از پیامبری است که قرآن مجسم بود. به همان نسبت انگیزه متابعت مسلمانان نیز کسب حب دوطرفه الهی بود.

مسلمانان گرچه متابعت حضرت محمد(ص) را برای کسب حب الهی می خواستند اما براین امر نیز واقف بودند که خداوند در هر حال عاشق بندگانش است. عارفان مؤلف عموماً در آثار خود براین نکته پای فشرده اند که انگیزه

حق تعالی از آفرینش هستی براساس عشق بوده است. آنچه در میان سایر مخلوقات، به آدمی ویژگی خاص می دهد، قدرت عشق ورزی ارادی اوست به خدا در مقابل عشق حق تعالی به آدمی. همه موجودات دیگر، در خدمت حق- اند، چنان که بدین منظور خلق شده اند، بی آنکه از خود اختیاری برای نفی آن داشته باشند^۱. چنان که مولانا رومی می سراید:

اختیار آمد عبادت را نمک

ورنه می گردد به ناخواه این فلک

گردش او را نه اجر و نه عقاب

که اختیار آمد هنر وقت حساب^۲

اینکه بگوییم عشق خمیرمایه خداوند برای خلقت هستی بوده است، بدین معناست که عشق الهی زشت و زیبا و خوب و بد را در کنار هم به وجود می آورد. تنها درون چنین عالم به ظاهر درهم آمیخته ای است که انتخاب آزاد معنا می یابد. و تنها آنان که عشق را آزادانه انتخاب می کنند میتوانند عشقی شایسته داشته باشند. اگر عشق ناگزیر بود؛ دیگر عشق نبود. به همین دلیل است که قرآن می گوید: "اکراهی در دین نیست" (۲:۲۵۶). دین _ صراط مستقیمی که توسط قرآن و پیامبر آموخته می شود _ صرفاً زندگی مبتنی بر الزامات عشق خدا، با عملی کردن سنت نبوی، است.

خلاصه اینکه، گرچه خداوند عاشق انسان است و او را آفریده تا به وی عشق بورزند، اما آدمیان آزادند تا به او عشق نورزند. بنابراین نوع دومی از عشق الهی به انتخاب عشق الهی پاسخ می دهد که خود مستلزم پیروی از هدایت الهی است که در شخص نبی (ص) متجسم است. و چنان که خداوند در حدیث قدسی معروف می فرماید: "آنگاه که به بنده ام عشق بورزم، گوش او خواهم شد که با آن می شنود، چشمانش می شوم که با آنها می بیند، دستش خواهم شد که با آن می گیرد و پایش که بدان قدم برمی دارد"^۳. وقتی عشق به اوج خود می رسد، آنجا خدای عاشق جدای از معشوق نیست و

^۱. از نظر کلامی این تفاوت در دو امر خداوند نمایان می شود: او امر باش را به همه اشیاء صادر می کند (۲:۱۱۷) و آنها جز اطاعت نمی توانند کاری کنند، این امر تکوینی است. او خطاب به انسان (و جن) دستور می دهد که چنین کنید و چنان نکنید، رد یا قبول آنان بر اساس اراده و اختیارشان است، این امر تکلیفی است.

^۲. رومی، مثنوی، دفتر سوم ۳۲۸۸-۳۲۸۷

^۳. بخاری، رقاق، ۳۸، تبریزی، مشکات، ۹۱.

انسان عاشق هم چیزی جز محبوب آسمانی نیست. این یکی از مفاهیمی است که عارفان از آیه "یحبههم و یحبونه" (۵:۵۴) برداشت می‌کنند.

عشق و تفسیر

من موضوع آینه بودن قرآن مر عاشق را از آن روی برگزیدم که بر نقش مفسر در فهم متن مقدس تأکید کنم. این حقیقت که افراد قرآن را از عینک خود می‌بینند آن زمان روشتر می‌شود که تفاسیر قرآنی که در طول قرن‌ها نوشته شده را بررسی کنیم. نقدها و مطالعات غیر مسلمانان را اکنون ذکر نمی‌کنم. فقها در قرآن کتاب قانون، متکلمان کلام خدا، فلاسفه راهنمایها به سمت حکمت و فضیلت، زبان‌شناس ریزه کاریهای دستور زبان عربی و زیست شناس نظریات زیستی می‌جوید. برای محققان غربی هیچ چیز آشکارتر از آن نیست که محققان مبتنی بر مقدمات و پیشداوریهای متنوع، به نتایج متنوعی هم دست می‌یابند.

وقتی نخست درباره این نوشتار اندیشیدم، در پوشه خاص این تحقیق گفتاری از مقالات شمس تبریزی را نهادم. مقالات به ما می‌گوید که شمس از طریق معلمی قرآن امرار معاش می‌کرد. در یکی از گفتارهایش درباره اهمیت محوری قرآن می‌گوید:

"برای مسافران و سالکان، هر آیت قرآن پیام و عشق نامه‌ای است. آنها قرآن می‌دانند و او زیباییهای آن را برایشان آشکار می‌کند.^۴"

گمانم براین است که در دوران معاصر، قرآن برای بسیاری نامه عاشقانه نیست. اما، آیا این به دلیل محتوای قرآن است؟ یا به دلیل وضع نفس خوانندگان؟ شمس را نظر براین است که پاسخ روشن است: "عیب آنجاست که مردمان خدای را با چشمانی عاشق نمی‌نگرند."^۵

نه تنها درباره تفسیر متن مقدس، بلکه استدلال مشابهی درباره نظر ما به هر چیز دیگر قابل کاربرد است. فهم ما از هستی و نقش ما در آن، بسته بدان است که از کجا آمده باشیم. و بنا به دلایل بیشتر، نحوه فهم ما از خدا، بسته به چگونه بودن ماست. روشن است که هر کس ادراک متفاوتی از کلمه "خدا" دارد. ابن عربی را عقیده بر این است که هیچ کس خداوند را نمیتواند آنگونه که شایسته بپرستد. آدمیان بدون استثناء خدا یا خدایان باور خود را می-

^۴ منقول از: چیتیک، من و رومی، ۱۵۶.

^۵ همان، ۲۲۸.

پرستند. با فرض بر این که عبارت "خدا" می تواند نقطه ممیز ارجاعی برای انگیزه ها و رفتارهای شخص باشد؛ آنان که مدعی ناپرستیدن اند تنها خود را فریب می دهند. همه ما نقاط و جهان ارجاع داریم.

من مدعی آن نیستم که تفاسیر متن مقدس تماماً موضوعی است، اما به نظر روشن است که متن از چنان ظرفیتی برخوردار است که به مردم اجاره رویت نفوسشان را در آن بدهد. افراد وقتی متن را می خوانند، خود را در آن می یابند. اگر آنچه را که در آن می بینند، نپسندند _ به روش سنتی مشاهده چیزها _ باید ناراستی هایی را که مانع شهود زیبایی کلام الهی می شود، از نفس خود بزدايند. نیازی به گفتن نیست که پاسخ انسان معاصر به این مشکل چیزی دیگر است.

باید در نظر داشت که قرآن برای مسلمانان به مثابه کتابی در میان سایر کتب یا چنان که انجیل برای مسیحیان متنی کلاسیک است، نیست. قرآن کلام خدا، بیان خود وی و با هدف هدایت آنانی است که دوستشان می دارد. تلاوت قرآن برای مومنان نه به قصد اشتغال به اساطیر کهن یا نه برای تهذیب نفس بلکه برای همنا کردن خود با حقیقت الهی است که در قرآن پرده از جمال برگشاده است. هدف از اشتغال به قرآن، تبدیل نفس بود. تلاوت متن و همنا کردن خود با آموزه های آن، راهی برای بیان عشق به خدا بود و نیز برای شایسته کردن خود جهت عشق خدا. این نظر که تلاوت قرآن و متابعت سنت رفتار مبدلانه ای هستند به آموزه های اسلامی درباره معنای انسان بودن برمی گردد، آموزه هایی که قرآن _ اگر کسی طالبشان باشد _ مملو از آنان است. آدمی قابل تبدیل است چرا که قادر به شناخت حق و عشق به اوست و چنین چیزی از آن رو ممکن است که آدمیان در مقامشان محدود نشده اند. این درست است که خدای معبود آدمیان همان خدای باورشان است و این نیز درست است که خداوند فی ذاته فراتر از درک مخلوقاتش است. این اما بدان معنی نیست که خدای باور امروز من، همانند خدای باور فردای من باشد. ادراک و عبادت خداوند بارشد و توسعه خود انسانی تحول پذیر است.

ابن عربی بر آن است که یکتایی انسان از آن روست که در یک مقام محدود نتواند شد. همانطور که خداوند تعریف پذیر نیست، مخلوقاتی هم که او به صورت خود آفریده است نمیتوانند در محدوده قرار گیرند. به بیان دیگر، تعریف چستی انسان کاملاً به تعریف ناپذیری مرتبط است.

فرشتگان در قرآن می گویند که "هر کدام از ما را مقامی معلوم است". (۳۷:۱۶۴) این بدان معناست که فرشتگان متفاوتند و هر کدام کارکرد خاصی دارند. هیچ فرشته ای را توان انجام کار فرشته دیگر نیست. ابن عربی استدلال می کند مقامی که در این آیه درباره فرشتگان گفته شده قابل تسری به همه موجودات است، هر چیز در هستی دقیقاً

همان است که باید باشد و منحصرأ همان را می کند که باید انجام دهد_ جز استثنای وجود انسان. موقعیت انسان بسته به نداشتن وضعیتی خاص در این حیات است، چرا که همین حالت می تواند به داشتن آزادی منجر شود. پیشرفت و رشد انسان مبتنی بر تلاش وی جهت شایستگی عشق الهی است.

تعریف انسان نمی تواند فراتر از یک راه عمومی باشد. هیچ نمی تواند خود را آنچنان که هست بشناسد، چرا که هر کدام از ما اثری در حال فرآیند هستیم. آنچه در فعالیتهای روزانه مان انجام می دهیم آرایش روانی و روحانی ما را دائماً تغییر می دهد. تا هنگام مرگ تعریف ناپذیر می مانیم. آنجاست که چون فرشتگان و دیگر مخلوقات به ساحت تعریف شده مان داخل می شویم.

وقتی قانون ناپایداری و تعریف ناپذیری را درباره باورها و رفتارمان_ چه دینی یا غیر دینی_ به کار می بریم، می بینیم که فهم، کلام و اعمالمان همواره در فرآیند تغییر مثبت یا منفی اند. علاوه بر این ما محصول همین تغییر را برداشت می کنیم_ قانون کارما، گریزناپذیر است. واقعیت ما را مسئول فکر و عملمان می کند. مرگ نقطه ای است که همه این چیزها روشن خواهد شد.

با فرض تغییر و رشد دائم آدمی، وی باید نگران رشد شایسته و متجانس خود باشد. عشق به خدا تمرکز لازم را پدید می آورد. باید در نظر داشت که متابعت از پیامبر(ص) تنها به معنای انجام اعمال خاص نیست. متابعت بیش از همه به معنای پذیرفتن جهت و حالت خاصی است در برابر خداوند و هستی.

شهادت در اسلام، هدایت مبنایی این جهت گیری شایسته را مهیا می کند. پیشتر اشاره ای به اهمیت نقش پیامبر در به فعلیت رساندن عشق کردم. نقش شهادت نخستین، [اقرار به یگانگی خداوند] کمتر روشن است، اما در واقع اقرار به توحید، حتی مبنایی تر است.

اقرار به یگانگی خدا، برای مسلمانان بیانی از حقیقت یا واقعیتی خود-گواه است. حتی بیش از آن، یک روش شناسی است. مخصوصاً به محدودیت انسان در دیدن خدا و متن مقدس در معیار انسانی پاسخ می دهد و ابزاری را فراهم می کند که معیار ما در تطابق با معیار حق جل و علی باشد. با فرض اینکه باورها و گرایشهای ما هر روزه و هر لحظه تغییر می کند، نیازمند روش تمرکز، هدایت و آموزش آنها در جهتی هستیم که راه را بر سعادت جاودانیمان هموار کند.

بخش اول شهادت طریق تفکر درباره خدا را مهیا می کند. آنچه اساساً می گوید آن است که هر آموزه ای درباره خدا باید به کناری نهاده شود. آنچه از خدا تصور کرده ایم، خود خدا نیست. هر تفسیری از قرآن داشته ایم_ که کلام

ذات حق است_ مطابق با حقیقت خدا نیست. هیچ پاسخ قطعی در عقل و نفسمان نمی تواند باشد. قطعی و نهایی گفتن، "مطلق" گفتن است و تنها خداست که مطلق، قطعی و نهایی است. چنان که شمس تبریزی می گوید: "تنها خداست که خداست. هیچ کس غیر از او خدا نیست، چه محمد و چه غیر او."^۶ خدای قطعی و نهایی، خدایی نیست که ما بتوانیم ادراک کنیم. خدای ما همیشه خدای غیر قطعی و محتمل است.

به بیان دیگر، شهادت روشی را مهیا می کند که به آدمی می آموزد که خدا را در مقدار و معیار قرار ندهد. عاشقان بزرگ تمدن اسلامی می گویند اگر آدمی خواهان فهم خدا براساس معیارهای اوست، باید که به چشم عشق در او نگرند و در تطابق با خواسته های او تلاش کنند. شهادت به عنوان روش به عاشقان می گوید که هیچ چیز جز خدا شایسته عشق نیست زیرا که تنها خدا لایق جوهر نهایی و همیشه متغیر نفس انسانی است. تنها خدا می تواند صورت آسمانی انسان را کامل کند. عشق به هر چه کمتر از خدا تا آنجا پذیرفتنی است که آن معشوق خوبی و زیبایی و وجه خدا را در عالم مخلوقات بنمایاند. اصل توحید مستلزم آن است که همه چیز چون نشانه و آیه ی خوبی خداوند باشد. حدیثی است که می تواند ما را در شناخت نقش عشق در تفسیر قرآن کمک کند: "حب چیزی شما را کر و کور می کند". یک روش قرائت این حدیث آن است که بگوییم عشق به کمتر از خدا، آدمی را از فهم هدایت قرآن و سنت کر و کور می کند. چنین چیزی تبعات بیمارگونه ای برای نفس خواهد داشت چرا که اگر آدمی عاشق چیزی غیر از خدا شود، دیگر متابعت از پیامبر نکرده و خدا نیز محب آنها نخواهد بود و بعد از مرگ آنها را در جوار رحمت خود قرار نخواهد داد.

روش دیگر قرائت این حدیث، تصور آن است که نقد بر عشق گمراهانه نیست بلکه بیانی است از حقیقت همه عشق ها، چه هادی و چه مضل. عشق به زشتیها آدمی را از زیبایی و فضیلت کر و کور می کند و عشق به زیبایی و فضیلت آدمی را از زشتی و پلشتی دور می کند.

اگر بدانیم که عشق کورمان می کند، روشن است که همه تفاسیر متن مقدس نابسندند. چرا؟ بدلیل این که هر مفسر، عاشق چیزی، خدایی، قاعده ای و هدفی است. عشقی که ما را در پی خود می کشد_عشق هر چه که ما آن را می پرستیم_ از خدایان و عشقهای دیگر کورمان می کند. اگر خدای ما تاریخ، روانشناسی یا مثلاً فیزیک باشد، اینها می توانند ما را نسبت به متافیزیک کور کنند؛ عرفان که جای خود دارد. این نکته ایست روشن، که ما در هر لحظه

۶. همان، ۷۱

از حیات آکادمیک با آن مواجه می‌شویم. افراد نه تنها مسایل را یکسان نمی‌بینند، بلکه به خاطر کوری منتج از عشق‌هاشان، قادر به یکسان دیدن مسائل نیستند.

بنابراین هر مفسر متن مقدس عاشق چیزی است و هر عاشق متن را چونان آینه خود می‌بیند. برای آنان که عاشق خدای یگانه‌اند، خدایی که در شهادت نخستین (خدایی جز خدا نیست) تبیین شده، عشقشان آنان را به هر صفت سلبی که ممکن است به خدا داده شود، کور می‌کند. چرا که ایشان او را تنها به صفات ایجاب آراسته می‌بینند. عشق آنان را چنان می‌کند که همه خوبیها را به خدا و همه بدیها را به خود نسبت دهند.

اگر آدمیان، مانند موجودات دیگر مقام معلومی داشتند، بیان این نکته که عشقشان آنان را کور کرده است و محکوم نگاه تفسیری خودند، اتلاف وقت بود. دقیقاً بخاطر این که مقام معلومی نداریم و مدام در حال تغییریم، محتاج تذکر به محدودیت‌مان هستیم. همواره می‌توانیم افق دیدمان را فراتر برده و منظری بالاتر بنگریم.

بحث من آن نیست که "عشق خدا" ضرورتاً امری ایجابی است. همه بسته به خدای باور ماست. اگر خدای باور ما، تطابقی با خدای واقعی نداشته باشد، آنچه آدمیان آن را عشق به خدا می‌نامند می‌تواند به نفرت از خیر، زیبایی و صدق تبدیل شود. به همین دلیل است که متون اسلامی، هیچگاه بحث عشق به خدا را از بحث علم به او جدا نمی‌کنند. ایمان واقعی نمیتواند متعلق امر ناشناخته باشد، چرا که عشق به مجهول امری ناممکن است. مسأله همینجاست: ما خدا را آنگونه که هست نمی‌توانیم بشناسیم، عشق ما به او محدود به میزان معرفتمان از وی است. از این روست که بسط معاییر و فهم و معرفتمان برای نزدیکی هر چه بیشتر به معاییر خداوند ضروری می‌نماید.

معمولاً در متونی که از عشق خدا بحث کرده‌اند، عبارات عاشق و عالم مترادفند. یا اگر عشق در مقام بالاتری نشسته است_ آنگونه که در اشعار عرفانی چنین است_ علم وسیله‌ای می‌شود برای رسیدن به عشق واقعی. غزالی چون در عبارت زیر، اغلب میان عشق و علم رابطه برقرار می‌کند:

هر عضوی از بدن برای فعل خاصی آفریده شده است. بیماری هر عضو انجام وظایف آن را ناممکن یا ناقص می‌سازد. بیماری دست آن است که از گرفتن چیزها عاجز شود. بیماری چشم هم آن است که از دیدن ناتوان شود. چنین است بیماری قلب، که از انجام وظیفه‌ای که بر آن نهاده شده ناتوان شود. فعل قلب علم، حکمت، شناخت، عشق به خدا، عبادت و ابتهاج از ذکر اوست. قلب باید بیش از هر چیز مشتاق این چیزها باشد و از همه قوای بدنی و توانها در این ره استفاده نماید.

بنابراین در هر عضو از بدن فایده‌تی است، و فایده قلب علم و حکمت است. این وجهه خاص نفس انسانی است که آدمی بدان از حیوانات ممتاز شده است. چرا که امتیاز آدمی از حیوانات نه به توان خوردن، روابط جنسی، تیزچشمی و مانند آن، بلکه به جهت شناخت اشیاء آنچنان که هستند، است. و آغاز همه چیز که آنها را به وجود می‌آورد، خداست. و آنها را اشیاء می‌گرداند. بنابراین اگر آدمی باید همه چیز را می‌شناخت جز حق تعالی، چنان بود که هیچ نمی‌داند.

عشق، نشان معرفت است. آنکه خدای را شناخت، عاشق او شد. نشان عشق آنست که آدمی این جهان یا هر عشقی جز او را نپسندد... اگر کسی چیزی را بیش از خدا دوست بدارد، قلبش بیمار است. گویی معده‌اش گِل را بیش از آب و نان می‌پسندد یا اصلاً علاقه‌ای به نان و آب ندارد. بنابراین معده بیمار است و این نشانه بیماری آن است. پس معلوم شد که همه قلبها بیمارند جز آنان که خدا، آرزویشان باشد.^۷

خلاصه این عبارات چنین می‌شود: عشق خدا عاشق را به متابعت از پیامبر (ص)، که تجسم پیام قرآن است، می‌راند. عشق بسنده خدا، بی معرفت او ممکن نیست و برای شناخت خدا، آدمی باید دانشی درخور کلام خدا، یعنی قرآن و تجسم آن یعنی پیامبر (ص) داشته باشد. شناخت و فهم صحیح قرآن، مستلزم نگاهی عاشقانه است. عشق به عنوان روش تفسیر مستلزم آن است که قاری بر اساس عبارات شهادت نخستین به خدا بنگرد که در آن هر صفت سلبی از خدا نفی شده و هر صفت ایجابی به وی متصف شود. لازمه این کار آن است که مفسر هر آیه را در بهترین حالت بنگرد یعنی در سایه نور حکمت، رحمانیت، رحیمیت و هدایت الهی.

رهیافت عاشق به متن

در اینجا علاقمند نشان بدهم که چگونه رشیدالدین میبیدی قرآن را نامه‌ای عاشقانه میدانند. برای این کار به تفسیر چند آیه قرآنی وی می‌نگریم. نخستین نمونه تفسیر آیه دوم سوره بقره است. در قسمت سوم تفسیر بر این آیه، او کلمه "کتاب" را که معمولاً به همان معنای کتاب گرفته می‌شود به معنای "نوشته" می‌انگارد. او آیه را چنین می‌فهمد: این نوشته‌ای است که در آن شکی نیست. سپس با استمداد از دو آیه دیگر قرآن که در آن کلمه نوشته ذکر شده، به تبیین آیه می‌پردازد. سپس تأملی کوتاه بر آیه دارد:

^۷ غزالی، احیاء، ج ۳، صص ۹۶-۹۷، (بیروت)

"ذَلِكَ الْكِتَابُ" - گفته‌اند این کتاب اشارت است بآنکه الله تعالی بر خود نبشت از بهر امت محمد (ع) که ان رحمتی سبقت غضبی و ذلك فی قوله عزّ و جلّ - کتب ربکم علی نفسه الرحمة. و گفته‌اند اشارت بآن است که الله بر دل مؤمنان نبشت از ایمان و معرفت و ذلك قوله «کَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْاِيْمَانَ» - چنانستی که الله گفت - بنده من؟ نقش ایمان در دلت من نبشتم، عطر دوستی من سرشتم، فردوس از بهر تو من نگاشتم، دلت بنور معرفت من آراستم، شمع وصل من افروختم، مهر مهر بر آن دل من نهادم، رقم عشق در ضمیرت من زدم، کتب فی قلوبهم الایمان - لوح^۸ نبشتم لکن همه وصف تو نبشتم، دلت نبشتم همه وصف خود نبشتم، وصف تو که در لوح نبشتم بجبرئیل نمودم، وصف خود که در دلت نبشتم بدشمن کی نمایم، در لوح نبشتم جفا و وفاء تو، در دلت نبشتم ثنا و معرفت. نبشته تو از آنچه نبشتم بنگشت، نبشته خود از آنچه نبشتم کی بگردد؟ موسی تخته از کوه کند، چون بر وی توریه نبشتم زبرجد گشت، دل عارف از سنگ جفوت بود چون بر وی نام خود نبشتم دفتر عزت گشت^۹."

آیه دوم درنیمه نخست قرآن است. آیه ۱۴۸ سوره بقره می‌گوید: هر کس را جانبی است که بدان روی می‌آورد. این آیه معمولاً به تنوع خلقت تفسیر شده است. میبیدی در قسمت دوم تفسیر خود، معنی این آیه را بازگشت مردم به قبله‌های خود یا جهاتشان در عبادت می‌داند. هر یک از انسانها خدایانی دارند که آرمانشان بر او متمرکز است و آن خدا توسط ماهیت مخلوقی ما معین شده است که آن هم از سوی خالقمان به ما داده شده است. این نظریه‌ای پیش پا افتاده در تفکر اسلامی است و در آیات قرآنی مانند: آیا آن کس که هوای نفس را به خدایی گرفته بود، دیدی؟ (۲۵:۴۳) بدان اشاره شده است. میبیدی در بخش دوم تفسیر خود درباره این آیه می‌نویسد:

"می‌گوید هر کس را قبله ایست که روی وی فرا آن داده‌اند. روی اهل باطل فرا قبله کثر داده‌اند بقضاء و خذلان، و روی اهل حق فرا قبله راست داده‌اند بقضا و توفیق، و الامر کله بید الله^{۱۰}."

در این تفسیر مستقیم، از نظر میبیدی، آیه بیانی است از وضعیت واقعی و نمایی از روابط خالق و مخلوق. اما روابط ما در واقع حالت تعیین شده‌ای ندارد، بنابراین همواره می‌توانیم آن را تغییر دهیم. این که امروز راهمان بسته

^۸ این همان لوح محفوظ است که خداوند با قلم اعلی در آن می‌نگارد. لوح و قلم معروف به عقل اول و نفس کلیه هستند.

^۹ میبیدی، کشف، ج ۱، صص ۵۴-۵۵

^{۱۰} همان، ص ۴۰۷.

باشد بدان معنا نیست که فردا هم در اغلاقیم. این هم که امروز درها بر ما گشاده باشد بدان معنا نیست که فردا هم چنین است. اگر با چشم عشق بنگریم میبینیم که آیه ما را به شناخت محبوبمان برمی‌انگیزاند و از خدایان دروغین که ما را به خود می‌خوانند دورمان می‌کند. میبیدی در بخش سوم، به همین روش آیه را تفسیر می‌کند:

"از روی اشارت میگوید- هر قومی از ما روی بر تافتند و بدون ما با غیر الف گرفتند، و فرود از ما خود را دلارامی ساختند، و بدوستی پسندیدند. شما که جوانمردان طریقت‌اید، و دعوی دوستی ما کرده‌اید، دیده خود فرو گیرید از هر چه دون ماست، و همه فردوس برین باشد تا در متابعت سنت و سیرت مصطفی راست باشید، و حق اقتدا بآن مهتر عالم بتمامی بگذارید، که سیرت وی مهتر انبیا آن بود که چشم عزیز خود از همه کائنات فرو گرفت، و جز کنف احدیت خود را پناهی ندید و تکیه گاهی نپسندید.

مردی که بر راه عشق جان فرساید آن به که بدون یار خود نگراید

عاشق بره عشق چنان می‌باید کز دوزخ و از بهشت یادش ناید

هر که درین متابعت درست آید شمع دوستی حق در راه وی بر افروزند، تا هرگز از جاده دوستی نیفتند، و الیه الاشارة بقوله - فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ - و هر روشی که بر جاده دوستی مستقیم گشت از آن سویها که قبله مترسمان است ایمن شد، یکی شوریده از سر حال خویش گوید:-

گر نباشد قبله عالم مرا قبله من کوی معشوق است و بس

این جهان با آن جهان و هر چه هست عاشقان را روی معشوق است و بس

حسین منصور قدس الله روحه اشارتی کرد بآن قبله‌های مترسمان، و گفت - سلم المریدون الی کلّ ما یریدونه - مریدان را بمرادهای ایشان در رسانیدند، و هر کس را با معشوق خود بنشانند. و حقیقت این کار آنست که همه خلائق دعوی دوستی حق کردند و هیچ کس نبود که نخواست که بدرگاه او کسی باشد.

هر که او نام کسی یافت از این درگاه یافت ای برادر کس او باش و میندیش از کس

پس چون همه دعوی دوستی حق کردند ایشان را بر محک ابتلا زد تا ایشان را با ایشان نماید، بدون خود، چیزی دریشان انداخت و آن را قبله ایشان کرد تا روی بآن آوردند، در یکی مالی، در یکی جاهی، در یکی جفتی، در یکی شاهی، در یکی تفاخری، در یکی علمی، در یکی زهدی،

در یکی عبادتی، در یکی پنداری. این همه در ایشان انداخت تا خلق بآن مشغول شدند، و هنوز کس حدیث او نکرد و راه طلب او از خلق خالی بماند.

ازینجا گفت- سلطان طریقت بو یزید بسطامی قدس الله روحه- مررت الی بابہ فلم ار ثم زحاما، لان اهل الدنيا حجبا بالدنيا، و اهل الآخرة حجبا بالآخرة، و المدعين من الصوفية حجبا بالاكل و الشرب و الكديه، و من فوقهم منهم حجبا بالسماع و الشواهد. و ائمة الصوفية لا يحجبهم شيء من هذه الاشياء، فرأيت هؤلاء حيارى سكارى» بر ذوق این کلمات پیر طریقت گفت:- مشرب می شناسم اما فخوردن نمی یارم، دل تشنه و در آرزوی قطره می زارم، سقایه مرا سیری نکند که من در طلب دریابم، بهزار چشمه و جوی گذر کردم تا بو که دریا دریابم، در آتش غریقی دیدی من چنانم، در دریا تشنه دیدی من همانم، راست مانده متحیری در بیابانم، همی گویم- فریاد رس که از دست بیدلی بغانم!^{۱۱}

با ذکر یک عبارت دیگر به نتیجه گیری می پردازم؛ این بار از تفسیر آیه پنجم سوره بقره. بعد از این که می گوید قرآن کتاب یا نوشته ای است که در آن شکی نیست متن با بیان این نکته که هدایتی برای متقین است، ادامه می یابد و در آیه پنجم می فرماید: آنان از سوی پروردگارش قرین هدایتند و خود رستگارانند. آیه بعدی در شرح گمراهان است. میدی در بخش سوم تفسیرش کیفیت سعادت را به دقت شرح می دهد:

"اینست پیروزی بزرگوار و مدح بسزا، اینت دولت بی نهایت و کرامت بی غایت، در فراست بریشان گشاده و نظر عنایت بدل ایشان روان داشته، و چراغ هدی در دل ایشان افروخته تا آنچه دیگران را غیب است ایشان را آشکارا، و آنچه دیگران را خبر است ایشان را عیان"^{۱۲}.

میددی در ادامه به پیامبر(ص) برخی از اصحاب و برخی از عرفای نخستین بازمی گردد تا تفاوت میان دانسته های محصول معرفت نقلی و مشاهده مستقیم و تجربه را بیان کند. سپس بیانی از خواجه عبدالله انصاری را ذکر می کند و گفتگویی شاعرانه میان دل و جان بیان می کند. پایان داستان منتج به تذکار آن می شود که تمام گفتار عشق و تبدل در عمل نمایشگر توحید است و راه به وحدتی می برد که خداوند در آن گوش و چشم انسان عاشق می شود.

^{۱۱}. همان، صص ۴۱۲-۴۱۳

^{۱۲}. همان، ص ۵۸.

"گوهر آدمی بر مثال آئینه ایست زنگ گرفته تا آن زنگ بر روی دارد هیچ صورت در وی پدید نیاید چون صیقل دادی همه صورتها در آن پیدا شود، این دل بنده مؤمن تا کدورات معصیت بر آنست هیچ چیز در آن پیدا نشود از اسرار ملکوت، چون زنگ معاصی از آن باز شود اسرار ملکوت و احوال غیبی در آن نمودن گیرد، این خود مکاشفه دلست، و چنانکه دل را مکاشفه است جان را معاینه است. مکاشفه برخاستن عوایق است میان دل و میان حق، و معاینه هم دیداریست تا با دلست هنوز با خبرست چون بجان رسید بعیان رسید.

عالم طریقت و پیشوای اهل حقیقت شیخ الاسلام انصاری قدس الله روحه بر زبان کشف این رمز برون داده و مهر غیرت از آن برگرفته، گفت «روز اول در عهد ازل قصه رفت میان جان و دل، نه آدم و حوا بود نه آب و گل، حق بود حاضر و حقیقت حاصل، و کنا لحکمهم شاهدین. قصه که کس نشنید بآن شکفتی، دل سایل بود و جان مفتی، دل را واسطه در میان بود و جان را خبر عیان بود هزار مسئله پرسید دل از جان همه متلاشی، در یک حرف جان همه را جواب داد. در یک طرف نه دل از سؤال سیر آمد نه جان، نه سؤال از عمل بود نه جواب از ثواب، هر چه دل از خبر پرسید جان از عیان جواب داد تا دل باعیان بازگشت و خبر فرا آب داد. گر طاقت نیوشیدن داری مینوش و گرنه به انکار مشتاب و خاموش، دل از جان پرسید که وفا چیست؟ و فنا چیست؟ و بقا چیست؟ جان جواب داد که وفا عهد دوستی را میان در بستن است و فنا از خودی خود برستن است و بقا بحقیقت حق پیوستن است. دل از جان پرسید که بیگانه کیست؟ و مزدور کیست؟ و آشنا کیست؟

جان جواب داد که بیگانه رانده است، و مزدور بر راه مانده، و آشنا خوانده. دل از جان پرسید که عیان چیست؟ و مهر چیست؟ و ناز چیست؟ جان جواب داد که عیان رستاخیز است و مهر آتش خون آمیز است، ناز نیاز را دست آویز است. دل گفت بیفزای، جان جواب داد که عیان با بیان بدساز است، و مهر با غیرت انباز است، و آنجا که ناز است قصه درازست. دل گفت بیفزای، جان جواب داد که عیان شرح نپذیرد، و مهر خفته را براز گیرد، و نازنده بدوست هرگز نمیرد. دل از جان پرسید که کس بخود باین روز رسید؟

جان جواب داد که من این از حق پرسیدم حق گفت یافت من بعنایت است، و پنداشتن که بخود بمن توان رسید جنایت است. دل گفت- دستوری هست یک نظر، که بماندم از ترجمان و خبر؟ جان جواب داد که ایدر خفته را آب رود و انگشت در گوش آواز کوثر شنود؟ این قصه میان جان و دل منقطع شد، حق سخن در گرفت و جان و دل مستمع شد قصه میرفت تا سخن عالی شد و مکان از نیوشنده خالی شد، اکنون نه دل از ناز می بیاساید نه جان از لطف. دل در قبضه کرم است و جان در کنف حرم، نه از دل نشان پیدا نه از جان اثر، در هست نیست کرم مست و در عیان خبر، سرتاسر قصه توحید همین است، کنت له سمعا یسمع له. گواهی بداد که چنین است^{۱۳}.

^{۱۳}. همان، صص ۵۹-۶۰